

در انتظار ولادت

کفتاری درباره‌ی کوشش در جهت شناساندن شعر فارسی به جهانیان

دکتر بهروز عزبدفتری*

مقدمه

این مقاله دارای سه بخش است؛ در بخش نخست، نگارنده کوشیده است به بیان عقیده خود درباره‌ی نکته‌ای پردازد که در مقاله‌ای با عنوان «چرا شعر معاصر ایرانی جهانی نیست؟»، نوشته‌ی منوچهر اکبرلو، کتاب ماه ادبیات، اسفند ۱۳۸۶ آمده است. در بخش دوم، نگارنده به شرح فعالیت‌های پرداخته که در زمینه‌ی برگردان اشعار گزیده‌ی فارسی به زبان انگلیسی در سه سال گذشته انجام داده و در آن نام سرایندگان و اشعارشان با ذکر نمونه‌ای از سروده‌ی فارسی و برگردان انگلیسی آن بیان شده است. عنوان مقاله، «در انتظار ولادت»، اشارتی است به تعبیر نگارنده بر وقوع یک رخداد ادبی بی‌همال که در آن، شناساندن عمق اندیشه و ظرافت بیان سخنوران نامور ایرانی به جهانیان، مقصود اصلی بوده است. بخش سوم، شامل عناوین اشعار برگزیده، اسامی سرایندگان و نمونه‌ای از شعر فارسی و برگردان انگلیسی آن است و در واقع، نقش معرفی کل اثر را بر عهده دارد. باشد که با عنایت بی‌دریغ خداوندی، به «ماء معین» رسیده باشم.

بخش نخست

سخن را ابتدا در پیوند با مقاله «چرا شعر معاصر ایرانی جهانی نیست؟» آغاز می‌کنیم. در این مقاله می‌خوانیم: «آیا عدم توفیق شاعران معاصر ... این است که فراموش کرده‌اند رسیدن به مقصد جهانی شدن، از جاده بومی شدن و از جاده فرهنگ ملی می‌گذرد؟» (ص ۱۸). این پرسش بلاغی، درخور توجه و تعمق است. به‌زعم این نگارنده، در پاسخ به این پرسش ممکن است گروهی به تبع مفکره رابیع و حاکم پسامدرنیسم امروزی، از آن جانبداری کنند، و برخی دیگر

از در معارضه برآمده، آن را به لحاظی مردود شمارند. دیده شده است که هر دو گروه موافق و مخالف، دلایل و شواهدی در جهت اثبات درستی آراء خود در اختیار دارند، که در اینجا چند و چون آنها مطرح نظر نیست. این نگارنده برای یافتن پاسخ به پرسش نویسنده محترم، تن به مصالحه داده، در صدد برآمده‌ام که با الهام گرفتن از تمایزی که نوام چامسکی در دستور زبان زایا گشتاری (-transformational generative grammar). بین مفهوم روساخت و ژرف‌ساخت جمله قایل شده است، پاسخی درخور بدهم. این را هم گفته باشم که این نخستین بار نیست که مفهوم روساخت (surface structure) و ژرف‌ساخت (deep structure) جمله، این دستاورد زبان‌شناختی معروف نوام چامسکی، راهی برای خروج از تعارضات مفهومی در معرفت‌شناسی فراروی من قرار می‌دهد؛ به عنوان مثال، در نظریه‌های ترجمه اغلب از لزوم حفظ تأثیر هم‌ارز کارکردهای زبان (functional equivalence effect) مبدأ در زبان هدف صحبت می‌شود؛ یعنی اگر چارلز دیکنز (۱۸۷۰-۱۸۱۲)، رمان‌نویس معروف انگلیسی در قرن نوزدهم، رمان‌هایی مانند اولیور توئیست، دیپود کاپر فیلد، داستان دو شهر ... را به رشته تحریر می‌کشد و یک قرن بعد مترجمی آن را به زبان مردم جامعه دیگر ترجمه می‌کند، اصل تأثیر هم‌ارز کارکردی حکم می‌کند که متن ترجمه - به عنوان مثال، فارسی - با متن اصلی (انگلیسی)، به لحاظ اثرگذاری بر مخاطب خود، پس از گذشت یک قرن یا بیشتر، برابر باشد. به سخنی ساده‌تر، همان تأثیری که متن اصلی در زمان خود بر مخاطبش داشت را متن ترجمه در جامعه زبانی دیگر بر مخاطب خود خواهد داشت، صرف‌نظر از فاصله زمانی که بین نگارش این دو اثر قرار گرفته است. با اندکی تأمل به نظر می‌رسد که رعایت چنین اصلی، با توجه به مؤلفه‌های زمانی، مکانی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و ...، در عمل ناممکن است و صحبت از لزوم رعایت اصل ثابت تأثیر هم‌ارز در شرایط ناپایدار زندگی در دو جامعه متفاوت، دور از عقل سلیم می‌نماید. اما چگونه است که صاحبان نظر در ترجمه همواره مترجمان را به ضرورت رعایت اصل فوق فرامی‌خوانند؟ بدیهی است که اگر مفهومی در ذهن نباشد، عبارت زبانی برای بیان آن خلق نمی‌شود. در نظریه تاریخی - فرهنگی ویگوتسکی (Vygotsky socio-cultural theory) می‌خوانیم که ذهن انسان یک نظام کارکردی است و خواص آن از مصنوعات بشری - ساخته‌های دست بشر و نمادهای روان‌شناختی (psychological symbols) (physical artifact) - تکوین می‌یابد و این خواص ذهنی با فرآیند تفکر یکپارچه شده، موجد اندیشه‌های انسان می‌شوند. بنابراین، ذهن‌های انسان‌ها در قرون مختلف به دلیل اثرپذیری از شرایط جامعه‌شناختی - فرهنگی زمانه خود در درازنای تاریخ با یکدیگر متفاوت می‌باشند و طبیعی است

اثری که در ازمینه گذشته تألیف یافته است، نشان از ذهنیت خالق اثر دارد. حال این چه دعوی است که گفته می‌شود زمانی که مترجمی به عنوان مثال، جوانی جوزف کنراد، آناکارینینی تولستوی و یا بینوایدن ویکتور هوگو را به ترتیب، از زبان‌های انگلیسی، روسی و فرانسوی به زبان دیگری چون فارسی، عربی، ژاپنی ... ترجمه می‌کند، می‌باید به اصل تأثیر هم‌ارز متن در زبان مبدأ و زبان مقصد پایبند باشد؟! بیم آن دارم که آوردن شواهدی در رابطه با سفر کردن، انجام داد و ستد، آداب میزبانی، تربیت فرزند، شیوه مملکت‌داری، رتق و فتق امور روزمره زندگی ... در گذشته دور و عصر حاضر، به دلیل بدیهی بودن آنها سبب ملال خاطر خواننده شود، وگرنه کیست که در گونه‌گونی دنیای اندیشه و احساس مردم جوامع مختلف به تبع وجود شرایط متفاوت زندگی تردید کند؟ در اینجا تمایز زبان‌شناختی چامسکی مربوط به معنا در ژرف‌ساخت جمله و تحقق آن به صورت‌های متفاوت زبانی، کلید حل این پارادوکس یا نقیضه‌گویی را در عرصه ترجمه به دست می‌دهد: انسان‌ها در سراسر تاریخ، همواره دارای نیازهای بیولوژیک و عاطفی مشترک برای سیر کردن شکم، داشتن سرپناه، زاد و ولد، حفاظت از جان خود، تسکین احساس زیباشناختی ... داشته و دارند. این نیازهای مشترک و معدود آدمی، در گذار زمان و در بستر فرهنگ‌های پویا و متغیر، صور گوناگون به خود گرفته و می‌گیرند؛ مثلاً در عرصه موسیقی، از آوازهای گروهی موزون کارگران به هنگام کار گرفته تا خلق سمفونی‌های بزرگ ساخته نوانگ شهیر موسیقی.

این مقدمه طولانی عذرخواه بحث من است درباره این گفته: «توفیق شعر در جهانی شدن، از جاده بومی شدن و از جاده فرهنگ بومی می‌گذرد». نگارنده با همه ارزشی که به جلوه‌های بومی شعر قایل است، این باور را دارد که مقبولیت شعر ماندگار عمدتاً منوط بر این است که انسان با همه آرزوها، نیازها و رنج‌هایش، به دور از تعصبات میهنی، نژادی، قومی و مذهبی مخاطب شعر قرار گرفته باشد. برای سفر چنین سروده‌ای به سرزمین‌های گوناگون با مردمان گوناگون، مرزی وجود ندارد؛ تاریخی وجود ندارد؛ مخاطب غریبه‌ای وجود ندارد؛ اعتبار شعری با خصایل قومی، میهنی، تاریخی، وقتی تحقق می‌یابد که در ژرف‌ساخت آن، اندیشه و احساس سراینده‌اش به اصل و جوهر انسانیت وصل گردد. بدیهی است که ویژگی‌های هستی‌شناختی و آشکار آن، چشم و ذهن مخاطبش را به سوی خود می‌خواند و این شگفتی و لذت حاصل از غراب متأثر از شرایط اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و اقلیمی آنها، در باطن پنهان از نظر، با مفهوم متعالی اومانستی آدمیت پیوند می‌خورد. کوتاه سخن آنکه، اگر سروده‌ای از جاده بومی و فرهنگ ملی گذر کند، ولیکن به ذهن انسان فراسوی مرزهای سرزمین سراینده آن، ناآشنا نماید، به گمان این نگارنده، هرگز مجال آن را نخواهد یافت که در عرصه جهانی

جلوه‌گری کند؛ حتی در این روزگار که از جهان پهناور با عنوان دهکده جهانی نام برده می‌شود. چنین سروده‌ای، به شرط داشتن صورت زیبایی کلام، ممکن است اندک زمانی در نظر مخاطبان بومی خوش نماید؛ اما دیری نمی‌پاید که از یاد مردم و یاد روزگار برون رفته، فراموش می‌گردد. بگذارید برای روشن‌تر شدن نکته مورد نظر، بگویم که اگر فی‌المثل زنده‌یاد دکتر غلامحسین یوسفی شعر «وفا به عهد»، سروده ابوالقاسم لاهوتی، را در چشمه روشن (۱۳۷۳) می‌آورد، شعری که اشارت به یک حادثه تاریخی دارد - شهر تبریز به محاصره سپاه محمدشاه درآمده و مردم مدت‌ها در گرسنگی شدید به سر می‌برند - از برای آن است که شعر در ژرف‌ساخت خود، با مفاهیم متعالی جهان‌شمول و آشنا پیوند می‌خورد: پایداری در برابر سپاه مهاجم، دفاع از آرمان ملی و تجلی عشق مادر برای فرزند ناکام.

اشعار بسیاری را می‌توان نام برد که صورت‌های زبانی آنها حفاظی است بر مفاهیم عمیق و متعالی‌ای که در زیر لایه‌های اجتماعی - تاریخی آنها نهفته است و سرایندهانشان در دیار خود و در روزگاری که به سر می‌برند، نمی‌توانستند آنها را صریح و آشکارا به زبان بیابورند؛ ولیکن چون انسان‌های دردمند همواره مخاطب آنها بوده‌اند، ره به دل‌ها یافته، ماندگار شده‌اند. به باور این نگارنده، اشعاری از این دست ترجمه از زبانی به زبان دیگر را برمی‌تابند و اگر صورت زیبایی کلام آسیب ببیند، چه باک؟! شعری که در قالب خود اندیشه متعالی و حیات‌بخش به همراه دارد، مایه مباهات همه انسان‌های آزاده و فرهیخته است. صهبای سکرآور شعر در پیام آن نهفته است و چنانچه در جام بلورین لفظ تبلور بیابد، سکرآورتر. هم از این روست که گاهی نثر پیراسته از آرایه‌های لفظی، به خاطر پیام اومانیستی و جاودانه‌اش همواره مورد اقبال ستایشگراش قرار می‌گیرد.

مختصر آنکه، اگر جهانی شدن شعر معاصر ایرانی را به عبور از جاده بومی شدن موکول کنیم - و این به راه تمثیل، همانا روستا ساخت جمله در زبان‌شناسی زایا- گشتاری است - شعر می‌باید در ژرف‌ساخت خود، انسان را مخاطب خود قرار دهد، با همه بار معنایی‌ای که این لفظ به دوش می‌کشد؛ به گونه‌ای که خواننده آن شعر در اقالیم گوناگون، در زمان‌های گوناگون و در شرایط گوناگون زندگی، سیمای خود را در آیین شفاف آن به روشنی ببیند. آن وقت است که خواننده با شعر پیوند عاطفی پیدا کرده، آن را در دل خود جای می‌دهد. شعر با «شدن»، و نه با «بودن»، می‌تواند پیوند هستی‌شناسانه با انسان داشته باشد و این زمانی است که مخاطب آن، صرف‌نظر از هر آیین و مسلک، در همه زمان‌ها و مکان‌ها حضور خود را در آن حس کند.

بخش دوم

در نگاهی به چند سالی که پشت سر گذاشته‌ام، به یاد می‌آورم هر آن زمان که از کار تدریس در دانشگاه فراغتی حاصل می‌کردم، مقیم

بارگاه اندیشه و زبان شاعران بزرگ ایرانی می‌شدم و در جست‌وجوی زیباترین سروده آنان، به بررسی منابع گوناگونی می‌پرداختم که در اختیار داشتم: چشمه روشن (دکتر غلامحسین یوسفی)، روشن‌تر از خاموشی (مرتضی کاخی)، سخن اهل دل (سعید نیاز کرمانی)، گزیده ادب فارسی (دکتر علی اصغر خبره‌زاده)، صد شعر از این صد سال (افشین وفایی)، زندگی و شعر سیمین بهیمانی: گهواره سبز افرا (دکتر احمد ابومحبوب)، زندگی و شعر امیر هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه): در زلال شعر (کامیار عابدی)، از خون سیاوش: مجموعه سیزده دفتر شعر (سیاوش کسرائی)، از آوا تا هوای آفتاب: مجموعه شعرها (سیاوش کسرائی)، از دیار ابرها: فارسی گوین نوپرداز آذربایجان (حسین جعفری)، مجموعه اشعار (نادر نادرپور)، به نرمی باران (فریدون مشیری)، باران صبحگاهی (محمدحسین رهی معیری)، زندگی و شعر فریدون تولی: این بانگ دلاویز (علی باباجاهی)، و شکفتن‌ها و رستن‌ها (فریدون مشیری) و نیز دواوین شاعرانی چون ملک‌الشعراء بهار، محمدحسین شهریار، پروین اعتصامی، ایرج میرزا، دکتر حمیدی شیرازی و... . قصدم از این کار این بود گزیده شعرها را در جهت شناساندن اندیشه و احساس شاعر ایرانی به دیگر سخنوران کشورهای جهان، از زبان فارسی به زبان انگلیسی برگردانم. معیار گزینش شعرها در نزد من، عمدتاً محتوای عمیق و صورت زیبایی کلام آنها بود که موجب مقبولیت کافی سراینده‌گان آنها در نزد اهل ادب گشته است. در معیار نخست (محتوای شعر)، دو نکته را مطرح نظر داشتم: الف. پیام جهان‌شمول شعر که انسان‌های دردمند و انسان آرزومند را مخاطب قرار می‌دهد؛ ب. خصیصه هستی‌شناسانه ویژه مردم سرزمین خودمان: مانند «سه تابلو مریم»، سروده میرزاده عشقی، که متأثر از شرایط اجتماعی - تاریخی عصر شاعر، از مظالم حکام وقت بر مردم بی‌دفاع سخن می‌گوید، یا «در امواج سند»، اثر دکتر حمیدی شیرازی، که با زبانی گویا و آکنده از عرق ملی، شکست آخرین پادشاه ساسانی در برابر هجوم سپاه دشمن را به تصویر می‌کشد، و یا «وفای به عهد»، شعری از ابوالقاسم لاهوتی، که اشارت دارد به محاصره مشروطه‌خواهان تبریز به وسیله سپاه محمدشاه قاجار و قحط و گرسنگی مردم و سرانجام، رهایی شهر و مردم از سلطه طرفداران استبداد. در معیار دوم، توجه من عمدتاً معطوف به صورت زیبا و بدیع شعر بود که در عین سادگی و ظرافت کلام، ناقل معنای عمیق بود؛ شعری که ترفندهای کلامی خاص شاعر چهره اندیشه او را پوشانده و خواننده بی‌قرار، می‌خواهد پرده لفظ را کنار زند و سیمای یار نادیده را ببیند. این دو خصیصه، در مطالعات علوم انسانی در قالب واژه‌های پدیدایی نوعی (phylogly) و پدیدایی فردی (ontology) آمده است. در نظریه اجتماعی - فرهنگی ویگوتسکی و به تبع آن، در مباحث جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، مفهوم دوم، یعنی پدیدایی فردی، از اهمیت بیشتری

برخوردار است. به سخن دیگر، در معیار دوم قابلیت تفسیرپذیری را مدنظر داشتیم؛ شعری که هرچه بیشتر تن به تفسیر دهد، رازناکی آن فزون تر می شود. شگفتا که در این عرصه شاعرانی گوی سبقت را برده اند که نمی توانستند و یا نمی خواستند آشکارا پیام خود را بفرستند و ناگزیر به صور گوناگون به شکستن قواعد زبانی پرداخته، شمایل زبان را غریب و ناآشنا ساخته و به مدد تمثیل، استعاره، نظیره گویی... در پرده سخن گفته اند و این مهم را بر عهده خواننده وا گذاشته اند: «بین تا چه گفت از درون پرده دار».

این نکته را هم گفته باشم که در انتخاب شعر و برگردان آن از فارسی به انگلیسی، بر آن نبودم که نخست مجموعه ای از شعرهای ناب را فراهم آورم و سپس به ترجمه آنها همت گمارم. انتخاب سروده و ترجمه آن، شرایط روحی و زمانی خاص خود را طلب می کرد. من در میان این موالیذ ذوق و اندیشه، از شعری به شعر دیگر کوچ می کردم؛ گاهی در برابر سروده ای با نگاهی خیره و غرق در احساسی گنگ درنگ می کردم و ناخودآگاه بیت یا بخش نخست آن را در ذهنم به انگلیسی برمی گرداندم و اگر آن شعر در کسوت نو زیبا می نمود، همه تن شوق می شدم، قلم را برمی داشتم و پاره کاغذی را بر روی میز کارم پهن کرده، کار ترجمه را انجام می دادم؛ واژه های انگلیسی در قالب های زبانی مألوف، و این هر دو در التزام معنا؛ و آنگاه برگردان انگلیسی شعر فارسی روی کاغذ نقش می گرفت. اکنون وقتی به آنچه در پشت صحنه صورت گرفته است، می اندیشم، به یاد می آورم که در این فرآیند چه تب و تاب داشتم! گاهی مضمون دیرباب بود و سعی من برای راه جستن به مقصود شاعر، بی حاصل، و زمانی بی هیچ کوششی عبارت یا اصطلاح زیبایی انگلیسی برای رساندن پیام شاعر در ذهنم جان می گرفت و من شادم که «تیر ما هم به نشان خورد، زهی سخت کمان!» به یاد می آورم مواردی را که در راه یافتن به معنای سروده ای، آن را ساعت ها و روزها در ذهنم این سو و آن سو می کردم؛ نامطمئن از یافته ام، نظر اهل فن را جویا می شدم، مباد که در گمانه زنی، پیام شاعر را ناصواب تعبیر کرده باشم. ناگفته پیداست که دلیل صعوبت کار، گاهی به خاطر آن است که شاعر برای بیان اندیشه خود، واژه های متداول زبان را نارسا می بیند و لاجرم با طرحی متشکل از ساختارهای زبانی - قرار دادن گروه های اسم، فعل، صفت، واج ها، آواهای معین - می کوشد پیامش را منتقل سازد و در این راه، زبان آشنا را به ناآشنا تبدیل می کند و این دیوانگری، افسونی است برای آنکه خواننده را به جانب خود بکشد و او را در وادی تأویل و تفسیر رها سازد.

در مجموعه اشعار که برای ترجمه انگلیسی فراهم کرده ام، اشعاری یافت می شود که معنای آنها از پشت شیشه بلورین و شفاف لفظ به خوبی نمایان است و نیازی به تعبیر و تفسیر نیست، و نیز اشعاری

که مفهوم آنها با وجود سادگی لفظ، بسیار دیرباب است. راه بردن به ذهن شاعر با ابراز واژه همیشه آسان نیست. در شعر، واژه در طرحی نظام مند با واژه های دیگر ارتباط برقرار می کند؛ به سخن تی. اس. الیوت، «رقص موزون» انجام می دهد. آنچه این رقص را دل انگیز می کند، ساختار دوگانگی شعر است؛ واژه هایی مانند زمستان، پنجره، غراب، مرداب، رود، نسیم و کوه، در عین حفظ معنای زبان شناختی، از معنایی خاص برخوردار می شوند که صرفاً از آن شاعر است. واژه های خروس، بلبل و غراب در این بیت سعدی ناقل چه مفهومی است؟ تفسیر آن را به خواننده حوالت می دهم:

نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند
 همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی
 و نیز:

ای بامداد طالع شعر زمان
 با ما بگوی پنجره ها را
 رو بر کدام صبح گشاییم؟
 ای بس تپیده در تب دریا
 با ما بگوی شرطه کدام است؟

وان ساحل سلامت دلخواه؟ (دیدار بامداد، نعمت میرزازاده (م. آزر))
 و یا:

تو مثل لاله پیش از طلوع دامنه ها
 که سر به صخره گذارد
 غریبی و پاکی
 تو را ز وحشت توفان به سینه می فشرم

عجب سعادت غمناکی! (دیدار در فلق، منوچهر آتشی)
 در اینجا سخن باختین (۱۹۷۵-۱۸۹۵)، منتقد ادبی پرآوازه روس، را به یاد می آورم که گفته است: دو نیروی مرکزگرای زبان (centripetal force) و مرکزگریز زبان (centrifugal force)، هریک دارای رسالت و واقعیت خاص خود است؛ نیروی مرکزگرای زبان، که در مطالعات زبان شناختی امروزی در قالب قواعد دستور زبان (language rules) بیان می شود، محافظ حوزه دانش زبان شناختی بوده، از اصل رابطه یک به یک جمله و معنا پاسداری می کند؛ چیزی که نوام چامسکی از آن با عبارت «توانش زبان شناختی» نام برده، آن را مشغله اصلی مطالعات زبان شناختی خود به منظور شناخت ذهن انسان قرار داده است. برعکس، نیروی مرکزگریز زبان سر در کمند نیست گوینده / نویسنده دارد. به یمن همین نیرو، جمله (sentence) قائم به بافت کلام (context) در غیر معنای زبان شناختی خود به کار رفته، طرفه های زبانی در کلام شاعر و نویسنده نمادپرداز را سبب می گردد. باختین، همانند تعامل گرایان بر این عقیده است که

در ارتباطات زبانی، غلبه همواره از آن نیروی مرکزگریز زبان است و در بحث تعیین واقعیت روان‌شناختی قواعد زبانی گفته شده که این قواعد کاربرد زبان است که از واقعیت روان‌شناختی بیشتری برخوردار می‌باشد. به عبارت دیگر، کمتر دیده شده است که مردم در محاوره‌های زبانی، جمله را صرفاً در معنای دلالتی خود به کار برند؛ آنان جمله معینی را ادا می‌کنند ولیکن با ادای آن، معنای دیگری را اراده می‌نمایند. هم از این روست که باختین می‌گوید برای ادبیات، برخلاف دیگر رشته‌های دانش بشری، زبانی خاص وجود ندارد. زبان ادبیات، تداوم و اتساع زبان مردم عادی است.

در اینجا جا دارد یادآور شویم که با وجود آنکه نیروهای مرکزگرا و وحدت‌بخش زبان در آثار ادبی از توان کمتری برخوردارند، لیکن به دلیل آنکه زهدان تکوین و رشد نیروهای مرکزگریز زبان را فراهم می‌کنند، حائز اهمیت فراوانند. به عبارت ساده‌تر، درک کاربردهای بدیع زبان، بی‌مدد دانش قواعد زبانی میسر نیست. خلاقیت در شعر و نثر، همه به مدد دانش زبان‌شناختی شاعر/ نویسنده صورت می‌گیرد و اگر مبانی آن خلل پذیرد، هرگز نمی‌توان بدایع کلام ادیبانه را از هذیان‌گویی بیمار روان‌پریش بازشناخت.

بخش سوم

در انتخاب اشعار برای برگرداندن آنها از زبان فارسی به انگلیسی، نقطه آغاز کار حرکت از شعر به سوی سراینده آن بوده است. این فرآیند با رأی ویگوتسکی که در کتاب روان‌شناسی هنر (۱۳۸۴) آمده است، همسویی دارد. به باور ویگوتسکی، در نقد زیباشناختی، منتقد می‌باید خود اثر را مطمح نظر قرار دهد؛ چرا که برای او راه ورود به دنیای ذهنی خالق اثر بسته است. ارزش هر اثر هنری، از خود اثر تعین می‌یابد، نه از آفریننده آن. بنابراین آنچه را که از این پس می‌خوانید، گزیده اشعاری است که سرایندگان اندیشه‌های عمیقی را در هزارتوی واژه‌ها قرار داده‌اند. باشد که ادب‌شناس منتقد با تیشۀ نقد آنها را تراش دهد تا خود به چه تفسیری برسد!

در مجموعه‌ای که فراهم آمده است، بیش از ۴۰۰ شعر کوتاه و بلند از ۶۰ شاعر نامدار، عمدتاً معاصر، وجود دارد. در این مقاله از هر شاعری به عنوان نمونه، دو بیت یا بخش آغازین سروده‌ای را به فارسی و برگردان انگلیسی آنها آورده‌ایم و درباره بقیه سروده‌هایش، به دلیل رعایت حجم مقاله، صرفاً به ذکر عناوین فارسی آنها بسنده کرده‌ایم، بدین صورت:

شبگیر: هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)؛ و نیز: مرگ مردان، پرنده می‌داند، سترون، صبوچی، کیوان ستاره بود، بانگ نی، پائیز، شاید، مرجان، بانگ دریا، گریه، تشویش، در کوچه‌سار شب.

پنجره بسته: علی اشعری.

یولاند در پرنده: خسرو احتشامی هونه‌گانی.

زمستان: مهدی اخوان ثالث (م. امید)؛ و نیز: نماز، دو دریچه، عید آمد.

می‌پرسی اهل کجایم: ژاله اصفهانی؛ و نیز: کلاغ، من گیاه وحشی کوهم.

لطف حق: پروین اعتصامی؛ و نیز: اشک یتیم، سنگ مزار. **حتی اگر نباشی:** قیصر امین پور؛ و نیز: اگر دل دلیل است، حسرت همیشگی.

قلب مادر: جمال الملک ایرج میرزا؛ و نیز: هدیه معشوق.

آن شب: محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

جغد جنگ: محمد تقی بهار- ملک الشعرا؛ و نیز: دماوندیه، نادره کاران، وعده مادر.

در هلال احمر: سیمین بهبهانی؛ و نیز: یکی مثلاً اینکه، جامی گناه خواهیم، چه پای سختی فشرده‌ام، نقاب، مخوان.... من با توام، بر سفره چرمین، امشب، دوباره می‌سازمت وطن، فردا.

دودکش‌ها: حسین پژمان بختیاری

باستان‌شناس: فریدون توللی؛ و نیز: اندرز روزگار، رها، دار کوب.

پاسخ پیر خرد: هاشم جاوید.

مرگ قو: دکتر مهدی حمیدی شیرازی؛ و نیز: در امواج سند.

که خشم پابه رکابم... پرویز خائفی.

بر مزار خیام: عماد خراسانی.

کودک: اسماعیل خوبی؛ و نیز: هرگز.

وطن داری: علامه علی‌اکبر دهخدا.

هر چه بود، گذشت: ایرج دهقان.

مرد دیگر: نصرت رحمانی.

نگاه: دکتر غلامعلی رعدی آذرخی.

سرگردان: دکتر هوشنگ رهنما.

زائران شهید: محمد زهری؛ و نیز: چاره، شننامه، بهارتان چگونه است؟ قطره باران، حکم تلخ مشیت، تلاش، اسیر سرزمین، نازنین قصه، آیینۀ کور، راه اندیشه، پایبند.

آب: سهراب سپهری؛ و نیز: نشانی، واحه‌ای در لحظه، سوره تماشا، دوست، پشت دریاها، هم‌زبان با آب.

شفاعت: صادق سرمد.

برف: احمد شاملو؛ و نیز: شعری که زندگی‌ست، لعنت، از مرگ ... بودن، افق روشن، پریا.

سفر به خیر: محمدرضا شفیعی کدکنی؛ و نیز: حلاج، در آیینۀ تصویرها، بخوان به نام گل سرخ، حتی به روزگاران، آن عاشقان شرز، عبور گندم از زمستان، سفرنامه باران، کوچ بنفشه‌ها.

ای وای مادرم: محمدحسین شهریار؛ و نیز: سرود آبشار، در

جست و جوی پدر.

مرگ عقاب: منوچهر شیبانی؛ و نیز: شب از شب، شمع آجین.

زیر باران: عمران صالحی؛ و نیز: نام تو.

خنجر شب: علیرضا صدقی؛ و نیز: افتادن.

هیمه: جمشید علیزاده؛ و نیز: معجزه.

آفتاب می شود: فروغ فرخزاد؛ و نیز: پرواز را به خاطر بسیار، روی

خاک، در خیابان‌های سرد شب، جمعه.

یاد وطن: عارف قزوینی.

غزل برای درخت: سیاوش کسرایی؛ و نیز: آرش کمانگیر، بهار

می شود، شعر یونانی، گل خفته، شهادت شمع، هیروشیما، ریشه و

جنگل، به آن زندانی، کبوتران قاصد، طنین، زاینده‌گی، زندگی زیباست،

گل و بلبل، پیش از شب بیداری، ماه و دیوانه، پویندگان، بازماندگان،

گل‌های سفید، شب‌های دشت، داربست، مست.

وفا به عهد: ابوالقاسم لاهوتی

کوچه: فریدون مشیری؛ و نیز: تشنه، سرود گل، درخت، مهر

می‌ورزیم، راز، مرگ آدمیت، امیرکبیر، خوش به حال غنچه‌های

نیمه‌باز، جادوی بی‌اثر، نمی‌خواهم بمیرم، گل امید، به تو می‌اندیشم،

پرواز با خورشید.

بهار غریب: حمید مصدق؛ و نیز: درآمد.

شبگیر (هوشنگ ابتهاج)

دیگر این پنجره بگشای، که من

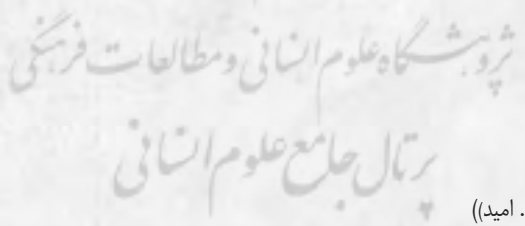
به ستوه آمدم از این شب تنگ.

دیرگاهی ست که در خانه همسایه من خوانده خروس

وین شب تلخ عبوس

می‌فشارد به دلم پای درنگ.

... (وفایی، ۱۳۸۶: ۱۵۱)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

زمستان (مهدی اخوان ثالث (م. امید))

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،

سرها در گریبان است.

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید نتواند،

که ره تاریک و لغزان است.

و گر دست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون،

که سرما سخت سوزان است.

... (یوسفی ۱۳۷۳: ۷۳۵-۷۳۸)

سنگریزه: رهی معیری.

گویه: یدالله امینی (مفتون)؛ و نیز: گران‌بخشی، تا چند.

کفن دوست: حسین منزوی.

حماسه درخت: موسوی گرماردی.

شبچرانی: نعمت میرزازاده (م. آزر م).

سه تابلو مریم: سید محمدرضا میرزاده عشقی؛ و نیز: رستاخیز

شهریاران ایران.

دل‌بسته خورشید: میمنت میرصادقی (آزاده)

بی سر و ته: مجدالدین میرفخرایی (گلچین گیلانی)؛ و نیز: خانه

تار، نام، باران، آن خانه.

عقاب: دکتر پرویز ناتل خانلری

بت تراش: نادر نادریور؛ و نیز: شعر انگور، بعد از هزار سال، سرود

خشم، فال، مستی، ناگفته، نگاه، رستخیز.

داغ: سعید نیاز کرمانی؛ و نیز: دیو شب.

طربناک: جمشید واقف

بتگر: وصال شیرازی

پیش از تو: سلمان هراتی

سیاه‌پوست: حسن هنرمندی؛ و نیز: هراس.

آی آدم‌ها: نیما یوشیج؛ و نیز: می‌تراود مهتاب، اجاق سرد.

The dawn (Hooshag Ebtehaj)

Open up the window now

I've run out of patience with the closed-in night.

The cock for some time has been crowing

in my neighbor's house.

This night glum 'n bitter

Is a drag in my heavy heart.

...

The winter (M. Omid)

They are reluctant to answer your greeting back,

In the collar they have thrust their heads

No one would raise his head responding 'n visiting friends,

The eyes cannot see beyond a foot ahead,

The way is dark 'n slippery.

Should you hold out to somebody your hand,

Grudgingly does he reach out for your hand,

The cold is freezing to the marrow.

...

The steel in the silk (Kh. Ehteshami Honegani)
 In the lyrics I have hidden a world-wide yelling
 A green field of reeds I am, a lion I have hidden
 therein
 Being a glib notwithstanding, I am cutting as a
 rapier
 Amid the heaps of flowers I have hidden a sword ...

پولاند در پرنده (خسرو احتشامی هونه‌گانی)
 در غزل، فریادِ عالمگیر پنهان کرده‌ام
 دامن نیزارِ سبزم، شیر پنهان کرده‌ام
 با همه مخمل‌زبانی، در بُرش مانم به تیغ
 در میان موج گل، شمشیر پنهان کرده‌ام
 ... (همان: ۴۹۱)

The closed window (Ali Ash'ari)
 A star far-off
 Calls me up to reach its flight
 The star is alien to the closed window!

پنجره بسته (علی اشعری)
 ستاره‌ای از دور
 مرا به وسعت پرواز خویش می‌خواند
 ستاره، پنجره بسته را نمی‌داند! (مشیری ۱۳۷۸: ۸۹۳)

You ask me where I come from (Zhaleh Esfahani)
 You ask me
 Where I come from?
 I am a gypsy, I am a wanderer.
 Nourished I am by suffering 'n agony.
 ...

می‌پرسی از من اهل کجایم؟ (ژاله اصفهانی)
 می‌پرسی از من
 اهل کجایم؟
 من کولی‌ام، من دوره‌گردم
 پرورده‌اندوه و دردم.
 ... (وقایی، ۱۳۸۶: ۸۴)

God's favor (Parvin Etesami)
 Following the order of the Almighty, Moses' mother
 Onto the Nile waters threw her child,
 On the bank in regret she stood watching
 Addressing her innocent child she was calling
 Should the grace of the Almighty forget you
 How's saving possible from the ship having no
 captain
 ...

لطف حق (پروین اعتصامی)
 مادر موسی چو موسی را به نیل
 درفکند از گفته ربّ جلیل
 خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
 گفت کای فرزند خرد بی‌گناه
 گر فراموش کند لطف خدای
 چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟ (اعتصامی، ۱۳۹۷: ق: ۲۳۶-۲۳۸)

Even if you weren't (casear Aminpoor)
 I want you as the fatigued night seeks slumber
 I search for you as the thirsty lips seek the water
 I am entranced by you as the star is dissolved in
 the
 morning eyes
 Or as the dew at dawn is perished by the sun
 ...

حتی اگر نباشی (قیصر امین‌پور)
 می‌خواهمت، چنان که شب خسته خواب را
 می‌جویمت، چنان که لب تشنه آب را
 محو توأم، چنان که ستاره به چشم صبح
 یا شبنم سپیده‌دمان آفتاب را
 ... (وقایی؛ ۱۳۸۶: ۴۹۶)

The Mother's Heart (Iraj Mirza)

To her lover gave a message the sweetheart,
"Your mother with me is always picking fights.
Faraway whenever catches she the sight of me,
she puckers up her visage 'n cocks her eyes.

...

قلب مادر (جمال الملک ایرج میرزا)

داد معشوقه به عاشق پیغام
که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند
چهره پرچین و جبین پرآزنگ
... (ایرج میرزا، ۱۳۵۱: ۲۸۵-۲۸۶)

The night (Bastani Parizi)

Happy the night on our way the zephyr was
sprinkling flowers
Over our heads all around it was sprinkling flowers
You had reposed your head in my lap 'n from the
almond boughs
On your flowery face it was slowly sprinkling
flowers

...

آن شب (محمدابراهیم باستانی پاریزی)

یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت
بر سر ما ز در و بام و هوا گل می‌ریخت
سر به دامان منت بود و ز شاخ بادام
بر رخ چون گلت آرام صبا گل می‌ریخت
... (وفایی، ۱۳۸۶: ۴۱۵-۴۱۶)

The owl of war

(Mohammad Taghi Bahar-Poet Laureate)
Far from the owl of war 'n its ill-omened cry
Forever may cut off be its windpipe
May cut off be its windpipe till doomsday
Severed, broken be its plumage 'n stumps

...

جغد جنگ (محمدتقی بهار - ملک الشعراء)

فغان ز جغد جنگ و مرغوی او
که تا ابد بریده باد نای او!
بریده باد نای او و تا ابد
گسسته و شکسته پیر و پای او
... (بهار، ۱۳۸۶: ۴۲۴ - ۸۲۴)

In the Red Cross (Simin Behbahani)

The man with a missing leg has a leg of his trousers
tucked up
His eyes are blazing with fury 'n fire: "This is no
spectacle!" they cry
Away I turn my face though his image is lingering
in my eyes
Being perhaps no more than twenty; he is indeed
very young.

...

The retort of Old Wisdom (Hashem Javid)

Old Wisdom took a rest for a while
Retreated he to his cenotaph
Child Heart went 'n knelt down,
Dead drunk.

...

در هلال احمر (سیمین بهبهانی)

شلوار تاخورده دارد مردی که یک پا ندارد
خشم است و آتش نگاهش، یعنی «تماشا ندارد!»
رخساره می‌تابم از او، اما به چشمم نشسته
بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد
... (یوسفی، ۱۳۷۳: ۷۵۴-۷۵۵)

پاسخ پیر خرد (هاشم جاوید)

پیر خرد یک نفس آسوده بود
خلوت فرموده بود
کودک دل رفت و دوزانو نشست،
مست مست.

... (وفایی، ۱۳۸۶: ۱۲۳-۱۲۴)

دودکش‌ها (حسین پژمان بختیاری)

The chimneys (Hossein Pezhman Bakhtyari)

The chimneys atop the roofs
Incessantly heave a sigh
From their soot-covered mouths
Smokes, like rooks, soar into the sky
One smoke is rose red, the other black blue
One is dark, the other white
Tongue tied as are these smokes
They sing songs, though inaudible to us
...

دودکش‌ها بر فراز بام‌ها
هر نفس آهی ز دل برمی‌کشند
وز دهان قیرگوشتان دودها
زاغوش بر آسمان پر می‌کشند
رنگ این سرخ است و رنگ آن کبود
دود این تیره‌ست و دود آن سپید
با زبانی بی‌زبان این دودها
نغمه‌ها دارند و نتوانی شنید (همان: ۵۴۹-۵۵۲)

باستان‌شناس (فریدون توللی)

The archaeologist (Fridoon Tavallaly)

Deep down in the dark earth, the archaeologist,
Is in the search of the dark torch of the dead
In the hope of a warm spark in a cold tomb,
Gives he to the wind the ashes of the centuries
past
...

در ژرفنای خاک سیاه، باستان‌شناس
در جست‌وجوی مشعل تاریک مردگان
در آرزوی اخگر گرمی به گور سرد
خاکستر قرون کهن را دهد به باد
... (کاخ، ۱۳۸۵: ۲۱۴-۲۱۵)

مرگ قو (دکتر مهدی حمیدی شیرازی)

The death of the swan (Dr. Mehdi Hamidi Shirazi)

When dying, I have heard, the beautiful swan
Dies as beautifully as she 's born
On the night of her death, atop a swell sits she alone
Into a remote corner retires she in order to die alone
...

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ تنها نشیند به موجی
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
... (همان: ۸۵۳-۸۵۴)

که خشم پابه‌ر کابم (پرویز خائفی)

Keeping up a stiff upper lip (parviz khaefi)

Which uproar can disrupt the sleep of the people reticent
In the city of cotton- stuffed ears a dumb dreamer I am
A true story this is, far from being an allusion
The lion's den empty became for fear of the attack
by the mice
...

کدام نعره تواند شکست خوابِ خموشان؟
که خواب دیده گنگم به شهر پنبه‌به‌گوشان
نه بر سبیل کنایت، که راست قصه همین است
کُنام شیر تهی شد ز بییم حمله موشان
... (مشیری ۱۳۷۸: ۸۵۳-۸۵۴)

بر مزار خیام (عماد خراسانی)

In the mausoleum of Khayyam (Emad Khorasani)

Kayyam! The soil of your enclosure smells of love
Tonight I have arrived at the world tavern
In vain, I have ever stooped to a favor by the
decanter 'n wine
...

خیام، بوی عشق دهد خاک کوی تو
امشب ز باده مست‌ترم کرده بوی تو
امشب به باده‌خانه عالم رسیده‌ام
بیهوده منت از می و مینا کشیده‌ام
... (یوسفی، ۱۳۸۵: ۷۱۵-۷۱۹)

The child (Esmā'il khoi'i)

From you to me there are thousand valleys:
I resemble a secret unheard;
You resemble a poem unsaid.

کودک (اسماعیل خوبی)

از تو تا من هزار درّه ره است
من به راز شُفته می‌مانم
تو به شعر نگفته می‌مانی. (کاخ، ۱۳۸۵: ۷۹۰)

Patriotism (Ali Akbar Dehkhoda)

I still remember from my childhood
Into a hen- coop I put my hand
The fowl bit my hand so hard
It drew tears as the blood spurted from the wound
Bursting into laughter at my tears, "Behold", said
my father
"Patriotism you should learn from the fowl."

وطن پرستی (علامه علی اکبر دهخدا)

هنوزم ز خُردی به خاطر در است
که در لانهٔ ماکیان برده دست
به منقارم آن سان به سختی گزید
که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
پدر خنده بر گریه‌ام زد که: هان!
وطن‌داری آموز از ماکیان (وفایی، ۱۳۸۶: ۵۳۹)

It was all over (Iraj Dehgan)

She broke her promise, saying: "It was all over."
Sobbing I said: "Yea, but it was soon all over."
There was spring you, the love, 'n the hope
The spring, was over, you went away, and all was
over
...

هرچه بود، گذشت (ایرج دهقان)

شکست عهد من و گفت هرچه بود، گذشت
به گریه گفتمش آری، ولی چه زود گذشت!
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود، گذشت
... (همان: ۴۱۷)

Another man (Nosrat Rahmani)

You 're coming and I'm going, o' you, another man
Like the darkness within the hairbreadth of the
morning
You're coming and I'm going, beautiful it is,
beautiful

مرد دیگر (نصرت رحمانی)

می‌آیی و من می‌روم، ای مرد دیگر
چون تیرگی از بیخ گوش صبحگاهی
می‌آیی و من می‌روم، زیباست، زیباست
باران نرمی بر غبار کوره‌راهی.
... (کاخ، ۱۳۸۵: ۳۹۷-۳۹۸)

The gaze (Radi Azarakhshi)

I don't know what a secret in your way of looking
is hiding
To detect it I can, yet unable I am to describe it
Who has ever heard the hidden showing up in the
eye?
Who has ever seen the visible defying a
description?
...

نگاه (دکتر غلامعلی رعدی آذرخش)

من ندانم به نگاه تو چه رازی‌ست نهان
که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده‌ست نهانی که درآید در چشم؟
یا که دیده‌ست پدیدگی که نیاید به زبان؟
... (یوسفی، ۱۳۸۶: ۶۵۷-۶۶۴)

The wanderer (Hooshang Rahnoma)
 The head is driving us on the way to one side, the
 foot to another
 The provident wisdom to one side, the reckless
 love to another
 How can one get released from these continuous
 distractions of the mind?
 The soul is perplexed on one side, the head 'n the
 foot on another
 ...

سرگردان (هوشنگ رهنما)
 سر به سویی می‌کشد ما را در این ره، پا به سویی
 عقلِ آخرین به سویی، عشقِ بی‌پروا به سویی
 زین پریشان‌خاطری‌ها کی توان رستن؟ که دایم
 جان به سویی مانده حیران، سر به سویی، پا به سویی
 ... (وفایی، ۱۳۸۶: ۴۸۰-۴۸۱)

The Martyred pilgrims (By: Mohammad Zohari)
 The caraven heralds were giving warning!
 "O! The road of the caravan is blind
 The gorge is in the hands of unholy 'n haughty
 archers."
 The convoy stopped short
 The tame horses shied off
 The desire to visit the dome-like mount went awry
 ...

زائران شهید (محمد زهری)
 چاوشان، هشدار می‌دادند:
 - «های! ... راه کاروان کور است
 تنگه در دست کمانداران کافر کیشِ مغرور است»
 کاروان درماند
 اسب‌های رام رم کردند
 آرزوی تپهٔ گنبدنما بگسیخت
 ... (زهری ۲۵۳۵: ۸۵-۸۶)

The water (Sohrab Sepehry)
 Let's not muddy up the water
 Down there a pigeon may be drinking water
 Or a goldfinch is washing its plumage in a far-off
 thicket
 Or a jug is being filled in a village
 ...

آب (سهراب سپهری)
 آب را گل نکنیم
 در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب
 یا که در بیشهٔ دور، سیره‌ای پر می‌شوید.
 یا در آبادی، کوزه‌ای پر می‌گردد.
 ... (کاخی، ۱۳۸۴: ۵۲۵-۵۲۶)

Good trip to you (M. R. Shafi'i Kadkani)
 -"Wher are you bound for so hastening?"
 The thistle asked the breeze.
 -"I feel fed up with this place,
 With the dust of this dessert.
 Aren't you longing for a trip?"
 -I'm all fraught with wishes", but
 Alas! I'm kept in fetters.
 ...

سفر بخیر (محمد رضا شفیعی کدکنی)
 - «به کجا چنین شتابان؟»
 گون از نسیم پرسید.
 - «دل من گرفته زینجا،
 هوس سفر نداری
 ز غبار این بیابان؟»
 - «همه آرزویم، اما
 چه کنم که بسته‌پایم؟»
 ... (همان: ۳۰۵-۳۰۶)

The snow (Ahmad Shamloo)
 The fresh snow, the fresh snow, 'hello', 'hello'!
 Gracefully on the roof you are sitting.
 Cleanliness you brought, O' the white hope!
 All is dirtiness reigning this time.
 ...

برف (احمد شاملو)
 برف نو، برف نو، سلام، سلام!
 بنشین، خوش نشسته‌ای بر بام
 پاکی آوردی ای امید سپید!
 همه آلودگی‌ست این ایام.
 ... (وفایی، ۱۳۸۶: ۷۱۶-۷۱۷)

Woe! My mother (M. H. Shahryar)
 Slowly again she passed by the stair
 She was lost in the thought of a meal for her patient
 A black halo had surrounded her
 She is dead, yet still caring for us
 ...

ای وای مادرم (محمدحسین شهریار)
 آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت
 در فکر آش و سبزی بیمار خویش بود
 اما گرفته دور و برش هاله‌ای سیاه
 او مرده است و باز پرستار حال ماست
 ... (بهجت تبریزی (شهریار) ۱۳۶۶: ۵۳۲-۵۳۹)



The death of the eagle (Manochehr Sheibani)
 Rolled on the cloud
 Rattled on the thunder
 Struck a streak of the light
 The brave eagle
 Flopped down from the sky.
 ...

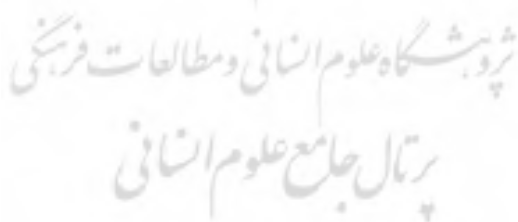
مرگ عقاب (منوچهر شبیبانی)
 بجنبید میخ
 خروشید رعد
 درخشید برقی به مانند تیر
 عقاب دلیر
 بیفتاد از آسمان‌ها به زیر
 ... (کاخ، ۱۳۸۰: ۵۳۲-۲۳۵)

In the rain (Qmran Salehi)
 In the rain, umbrellas
 Are moving like fungi
 And I out of optimism
 Have made a basket
 Hesitant I feel in my footsteps
 There a stone of warning
 Is telling me:
 "Poisonous are often the fungi".

زیر باران (عمران صالحی)
 چترها در باران
 قارچ‌های متحرک هستند
 و من از خوش‌بینی
 سیدی ساختم
 پیش پایم تردید
 سنگ هشدار است
 که به من می‌گوید:
 «قارچ‌ها اغلب سمی هستند» (جعفری ۱۳۸۷: ۲۴۹)

The night's dagger (Ali Reza Sedghi)
 Showed up the crescent moon
 As if,
 Through the horrendous chasms of the desert
 With a dagger in his hand is passing the night!

خنجر شب (علیرضا صدقی)
 سرزد هلال،
 انگار،
 از ورطه‌های هول بیابان
 خنجر به دست می‌گذرد شب! (مشیری ۱۳۷۸: ۸۵۹)



The firewood (J. Alizadeh)

His cage
-His tight cage-
Was made of aspen
And the cross
Was made of pine.
Well,
Now that you have made a fire
In order to burn him
Make its firewood
Of the cedar!

...

It is getting sunny (Feroogh Farrokhzad)

Behold! How the grief in my eyes
Melts away in drops
How the dark, defiant shadow of mine
Becomes captive at the hands of the sun.

...

In the memory of my homeland (Aref Ghazvini)

Whenever I happen to think of my domicile
I call curse on the household of the hunter
I will perish either grieving in captivity
Or from the cage I will set free my soul

...

An ode to the tree (Siavoosh Kasra'i)

You are a tall stature of desire, the tree!
Always is sleeping in your arms the sky
Tall you are, the tree!
May your soul be replete with spring, your hands
full of stars
Beautiful you are, the tree!

...

A piece of gravel (Rahi Moa'yeri)

One day I took instead of a gem 'n agate
A piece of gravel to a goldsmith to set on a ring
To inlay it in a gold ring like a piece of agate
In a fashion that will carry any customer off his
feet

...

هیمه (جمشید علی زاده)

قفشش
- قفس تنگش -
از چوب سیداران بود
و صلیبش از کاج.
باری،
کنون که پی سوختنش
آتش افروخته‌اید
هیمه‌اش را هم
از سرو کنید! (جعفری، ۱۳۸۷: ۲۸۷)

آفتاب می شود (فروغ فرخزاد)

نگاه کن که غم درون دیده‌ام
چگونه قطره قطره آب می شود
چگونه سایه سیاه سرکشم
اسیر دست آفتاب می شود
... (وفایی، ۱۳۸۶: ۲۶۴-۲۶۶)

یاد وطن (عارف قزوینی)

هر گه ز آشیانه خود یاد می کنم
نفرین به خانواده صیاد می کنم
یا در غم اسارت جان می دهم به باد
یا جان خویش از قفس آزاد می کنم
... (عارف قزوینی، ۱۳۶۴: ۲۱۳-۲۱۴)

غزل برای درخت (سیاوش کسرائی)

تو قامت بلند تمنّایی ای درخت!
همواره خفته است در آغوش آسمان
بالایی ای درخت!
دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار
زیبایی ای درخت!
... (کسرائی، ۱۳۸۶: ۲۲۳-۲۲۴)

سنگریزه (رهی معیری)

روزی به جای لعل و گهر سنگریزه‌ای
بردم به زرگری که بر انگشتری نهاد
بنشاندش به حلقه زرین عقیق‌وار
آن سان که داغ بر دل هر مشتری نهاد
... (مشیری، ۱۳۷۸: ۳۰۷)

Faithfulness to a promise (A. Lahooti)

The oppression camp became exhausted, impotent
and retreated
Retreated it not on its own, but 'cause of liberals'
blitz
A way opened up, tons of wheat 'n foodstuffs
Into Tabriz kept pouring from all sides
...

وفا به عهد (ابوقاسم لاهوتی)
اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
برگشت، نه با میل خود، از حملهٔ احرار
ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار
هی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت
... (یوسفی، ۱۳۷۳: ۴۶۵ - ۴۶۸)

The lane (Feridoon Moshiri)

On a moonlit night once again I passed along the
lane without you
All eyes I became, staring I kept looking for you
My being goblet became brimful with the desire to
see you
Crazy I became once again with your love
...

کوچه (فریدون مشیری)
بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم
... (دهباشی، ۱۳۷۹: ۶۳۶ - ۶۳۸)

The odd spring (Hamid Mossadegh)

I resemble
The desperation of the rock 'n the stone
The wanderings of the cloud 'n the breeze
The bewilderment of the deer in the desert
The loneliness of my own.
...

بهار غریب (حمید مصدق)
من به درماندگی صخره و سنگ
من به آوارگی ابر و نسیم
من به سرگشتگی آهوی دشت
من به تنهایی خود می مانم.
... (خبره زاده، ۱۳۷۱: ۳۸۲-۳۸۴)

Oration (Y. Amini (Maftoon))

There was no one to count the stars
To smell the flowers
To name the hues of the color
To wonder at the secrets
Then God created the man
...

گویه (یدالله امینی (مفتون))
کسی نبود که ستاره‌ها را بشمارد
گل‌ها را بو کند
برای رنگ‌ها نامی بگذارد
و از رازها در شگفت بماند
پس خدا انسان را آفرید.
... (جعفری، ۱۳۸۷: ۱۹۱-۱۹۲)

The friend's shroud (Housein Monzavi)

O' you the friend's green shirt, submerged in
blood!
O' you the bloody banner by the friend raised up!
You are like the shining, reciting invocation attire
of Mansoor
O' you on the gallows bearing a witness to the
friend's martyrdom
...

کفن دوست (حسین منزوی)
ای غرقه به خون پیرهن سبز تن دوست!
وی بیرق گلگون بر افروختن دوست!
چون جامهٔ پرنور انا الحق زن منصور
ای شاهد بر دار شهادت شدن دوست!
... (وفایی، ۱۳۸۶: ۴۸۹-۴۹۰)

The epic of the tree (Moosavi Garmaroodi)

I learned no lesson
But from my father, the star
He would sit far away,
Never its grandeur rubbing in
...

حماسهٔ درخت (علی موسوی گرمارودی)

من،
جز از پدرم، ستاره،
درسی نیاموختم
که بر دوردست نشست
و بزرگی اش را به رخ نکشاید
... (کاخ، ۱۳۸۵: ۹۰۸-۹۱۶)

The Night revelry (Nemat Miza zadeh (M. Azarm))

A bad night, a beastly night, a satanic night
Impudence, gleefully, has opened its mouth
The night deluged with light, the night full of
imposture
The night of the Satan's slight of hand
The night of the wolf in sheep's clothing
The night of the robber being the caravan leader
...

شبچرانی (نعمت میرزازاده (م. آزرم))

شب بد، شب دد، شب اهرمن
وقاحت به شادی دریده‌دهن
شب نورباران، شب شعبده
شب خیمه‌شب‌بازی اهرمن
شب گرگ در پوستین شبان
شب کاروان‌داری راهزن
... (وفایی، ۱۳۸۶، صص ۷۷۹)

Three tableaux depicting Mariam (Mir zadeh Eshgi)

It is early for the rose blooms 'n the end of the
spring
Sitting I am on a rock close to a wall
In the vicinity of Darband 'n on the mountain slope
Shemiran is looming slightly dark
Still the light of the day is lingering over Evin
...

سه تابلو مریم (محمدرضا میرزاده عشقی)

اوایل گل سرخ است و انتهای بهار
نشسته‌ام سر سنگی، کنار یک دیوار
جوارِ درّهٔ دربند و دامن کوهسار
فضای شمران اندک ز قرب مغرب تار
هنوز بُد اثرِ روز بر فراز اوین (میرزادهٔ عشقی ۱۳۴۲: ۱۷۴-۱۹۳)

Bound up in the sun (Meimanat Mir Sadeghi (Azadeh))

The root is inclined to the dark 'n loneliness
The root shies away from the light
The root, inured to the earth dark 'n wet, desires
For the company of the stalk;
But the stalk slowly is attracted by the pull of the
sun
...

دل‌بستهٔ خورشید (میرصادقی (آزاده))

ریشه را میل به تاریکی و تنهایی ست
ریشه از نور گریزان است
ریشه خو کرده به تاریکی غمناک زمین، می‌خواهد
ساقه با او باشد
ساقه را اما
جذبۀ مخفی خورشید به خود می‌کشد آرام آرام
... (کاخ، ۱۳۸۵، صص ۷۵۰-۷۵۱)

Nonsensical (Gholchin Gilani)

You saw how the hand of the autumn
Shook the tree of wishes!
You saw how it removed adamantly
From all things the scent 'n colour!
...

بی‌سر و ته (مجدالدین میرفخرایی (گلچین گیلانی))

دیدم که چگونه دست پاییز
لرزاند درخت آرزو را؟
دیدم که چگونه از همه چیز
برداشت به‌خیره رنگ و بو را؟
... (نیاز کرمانی، ۱۳۶۷: ۱۸۴-۱۸۵)

The eagle (Dr. Parviz Natel khanlari)
The eagle's heart 'n soul was overtaken by sorrow
As his youth days he left behind
He saw to the end has come his time
On the verge of eventide is his sun
...

عقاب (دکتر پرویز ناتل خانلری)
گشت غمناک دل و جان عقاب
چو از او دور شد ایام شباب
دید کش دور به انجام رسید
آفتابش به لب بام رسید
... (کاخی، ۱۳۸۵: ۱۷۱-۱۷۸)

The Sculptor (Nader Naderpoor)
I am an old sculptor with the chisel of fancy
One night I created you from the marble of poetry
To set the design of passion in the gem of your
eyes
I have purchased the coquetry of thousands of
dark eyes
...

بت تراش (نادر نادرپور)
پیکر تراش پیرم و با تیشه خیال
یک شب تو را ز مرمر شعر آفریده‌ام
تا در نگین چشم تو نقش هوس نهم
ناز هزار چشم سیه را خریدهام
... (نادرپور، ۱۳۸۱: ۲۵۷-۲۵۸)

The scar (Sa'ed Neayz Karmani)
Years went by but alas, no one lighted
A light in this deserted hut
No one gave a finger tap on the door
To ask after the loneliness of this house
...

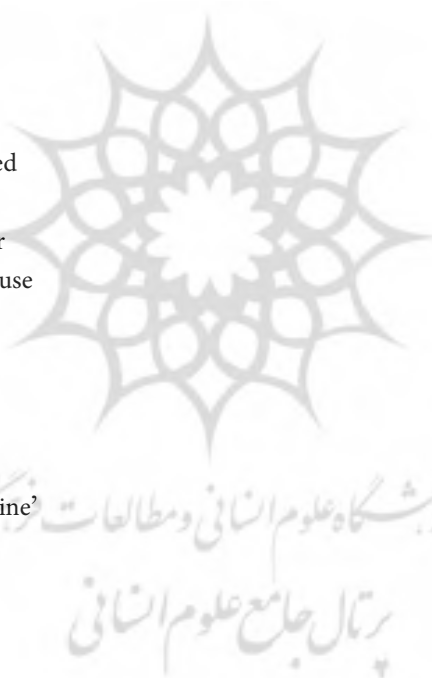
داغ (سعید نیاز کرمانی)
سال‌ها رفت و نیفر وخت دریغا
کس در این کلبه متروک چراغی
به در انگشت نزد کس که بگیرد
مگر از غربت این خانه سراغی
... (نیاز کرمانی، ۱۳۶۷: ۲۰۸-۲۰۹)

Joyful (J. Vaghef)
The goblet of your drunken eyes
Is overflowing with the vitality of 'wine'
Every single lash on your eyelashes,
A verse of grace,
Is bearing the hue of desire
Mixed with it is a decent 'blush'
...

طربناک (جمشید واقف)
ساغر چشم خمار آلودت
از طربناکی می سرشار است
برگ برگ مژه‌ات
آیة ناز
و در آن رنگ نیاز
درهم آمیخته با مایه شرم
... (جعفری، ۱۳۸۷: ۲۴۲)

The sculptor (Vesal Shirazi)
Girded his loins fast, the sculptor set to work on his
art
By the strokes of his axe, he began tearing the
mountain off
So beautiful carved he the figure of the damsel
The sculptor took it for the real one
...

بتگر (وصال شیرازی)
پی صنعت کمر بر بست چالاک
به ضرب تیشه کرد آن کوه را چاک
چنان تمثال آن گلچهر پرداخت
که بر خود نیز آن را مشتبه ساخت
... (خبره‌زاده، ۱۳۷۱: ۱۲۸)



Before you (Salman Herati)

Before you, the water didn't have the intention of
becoming the sea
The night had stalled, didn't have the courage to
become tomorrow
Affluent was the river in that dark isthmus
But alas! It didn't have the guts to become the sea
...

پیش از تو (سلیمان هراتی)

پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت
شب مانده بود و جرئت فردا شدن نداشت
بسیار بود رود در آن برزخ کبود
اما دریغ، زهره دریا شدن نداشت
... (وفایی ۱۳۸۶: ۵۰۱)

The Negro (Hassan Honarmandi)

I hear your whimpers in the roaring wave
I hear your grievances in the clamor of the wind
The eye of my heart wept blood over your death
May all that is vicious fall flat on its face
...

سیاه پوست (حسن هنرمندی)

من ناله تو می شنوم در خروش موج
من شکوه تو می شنوم در غریو باد
چشم دلم به مرگ سیاه تو خون گریست
ای بی تو روی هر چه پلیدان سیاه باد!
... (هرادی ۱۳۶۸: ۱۱۸-۱۱۹)

O> you the people (Nima Yooshij)

O' you the people, who are nestled on the beach
happy and cheerfull!
Someone is being drowind in the sea
Someone is incessantly throwing his hands and feet
about
In this stormy, dark, 'n heavy sea as you realize.
...

ای آدم‌ها (نیمایوشیج)

ای آدم‌ها که بر ساحل نشسته، شاد و خندانید!
یک نفر در آب دارد می سپارد جان
یک نفر دارد که دست و پای دائم می زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید
... (کاخ: ۱۳۸۵: ۹۷ - ۹۸)

صدرنشینان مصطفیٰ سخن، شعله چراغی که برافروخته‌ام، به مرور
درخشان تر و درخشان تر شود.

اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی
اساس هستی من زان خراب آباد است

پی نوشت

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز.

کتابنامه

- ابومحbob، احمد، ۱۳۸۲، زندگی و شعر سیمین بهبهانی: گهواره سبز
افروز، تهران: ثالث.
- اکبرلو، منوچهر. «چرا شعر معاصر ایرانی جهانی نیست؟». کتاب ماه
ادبیات، اسفند ۱۳۸۶.
- ایرج میرزا، جمال الملک، ۱۳۵۱ دیوان، تهران: توس.
- باباچاهی، علی، ۱۳۸۰، زندگی و شعر فریدون تولی: این بانگ
دلایز. تهران: ثالث.

پایان سخن
شنیده‌ایم که گفته‌اند هنر حد کمال ندارد، و شعر، ترجمه از زبانی
به زبان دیگر را بر نمی‌تابد. من نیز می‌گویم که هیچ‌کس را بر همه
زیبایی‌های کلام وقوف نیست و در عرصه سخن گوی فصاحت را
بردن بر همگان میسر نمی‌باشد؛ آن هم زمانی که شخص بخواهد
لفظ و معنا را در سروده شاعری از زبانی به زبان دیگر برگرداند؛ «تداند
کس که این دریا چه موج خون فشان دارد». با آگاهی از مضایق
کار، به مهلکه‌ای پرخطر پا نهاده‌ام و چون سبب در معرض سنگ
حادثه مانده‌ام. در پیشگاه سخن‌شناسان صاحب کمال سر تعظیم فرود
می‌آورم تا بر من این جسارتی که از خود نشان داده، شعرشان را
از فارسی به انگلیسی برگردانیده‌ام، ببخشند. نیت پاک من، معرفی
اندیشه و زبان ایشان به مردم سرزمین‌های دیگر، می‌تواند عذرخواه
لغزش‌هایی باشد که ممکن است در بازآفرینی شعرشان به زبان
انگلیسی رخ داده باشد. اگر اندک مهارتی در انجام این رسالت به
کار رفته است، بی‌شک چشم زیبا پسند شما آن را درخواهد یافت و
اگر زخمه‌ای ناساز به گوش‌تان برسد، امید دارم در پرتو همیاری شما

نشریه ادبی



پژوهش زبان‌های خارجی (۵۲)

شماره ۵۲ (تابستان ۱۳۸۸) پژوهش زبان‌های خارجی، نشریه علمی - پژوهشی دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی دانشگاه تهران، منتشر شد.

مدیر مسئول نشریه، خانم دکتر فریده علوی و سردبیر آن، خانم دکتر ژاله کهنمویی‌پور هستند.

در این شماره مقالات زیر منتشر شده است:

فعل حرکتی در مفهوم مجازی و طریقه بیان آن در زبان فارسی / میریلا احمدی و معصومه داد؛ هم‌زمانی برآمد هم‌زمانی (درباره نگاه مولوی و کالوینو به یک روایت دروغین) / اسفندیار اسفندی و شهرزاد خنجری؛ تأملی در ترجمه فیلم، با تکیه بر چگونگی انتقال فیلم از زبان آلمانی به فارسی / حسن پروان و ناهید باقر نصرآبادی؛ نقدی بر نظریه‌های هرمنوتیک ادبی / نرجس خدایی؛ بررسی ترجمه‌های مختلف قرآن به زبان آلمانی / پریسا درخشان مقدم و فرح نارنجی؛ نقد ترجمه داستان درس‌های فرانسه، از دیدگاه نظریه سخن‌کاوی (بررسی موردی: سبک، لحن، نشانه‌های سجاوندی) / حسین غلامی و علی سعیدی؛ بررسی مقایسه‌ای جناس‌های لفظی و مرکب در زبان‌های روسی و فارسی / علی مدائنی اول و مزده دهقان خلیلی.

چکیده مقالات به زبان انگلیسی در نشریه چاپ شده است.

- بهار، محمدتقی، ۱۳۶۸، دیوان، تهران: توس.
- بهجت تبریزی (شهریار)، محمدحسین، ۱۳۶۶، دیوان، تهران: نگاه.
- جعفری، حسین، ۱۳۸۷ از دیار ابرها: فارسی‌گویان نوپرداز آذربایجان. تبریز: آیدین.
- خیره‌زاده، علی‌اصغر، ۱۳۷۱، گزیده ادب فارسی. تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
- دهباشی، علی، ۱۳۷۹، به نومی باران: جشن نامه فریدون مشیری. چاپ دوم، تهران: سخن.
- زهری، محمد، ۲۵۳۵، برای هر ستاره: مجموعه شعر، تهران: توس.
- عزبدفتری، بهروز، ۱۳۸۱، گلبنگ عافیت: ۴۶ مقاله علمی - پژوهشی. تبریز: دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز.
- قزوینی، عارف، ۱۳۶۴، دیوان، تهران: جاویدان.
- کاخی، مرتضی، ۱۳۸۵، روشن‌تر از خاموشی: برگزیده شعر امروز ایران. چاپ هفتم، تهران: آگاه.
- احمدی، کامیار، ۱۳۸۶، زندگی و شعر امیر هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه): در زلال شعر. تهران: ثالث.
- کسرابی، سیاوش، ۱۳۸۶، از آوا تا هوای آفتاب: مجموعه شعرها. تهران: کتاب نادر.
- -----، ۱۳۸۰، از خون سیاوش: منتخب سیزده دفتر شعر. چاپ سوم، تهران: ثالث.
- مرادی، محمدرضا، ۱۳۶۸، گذری بر نظم و نثر فارسی، از ابوسلیک گرگانی تا امیری فیروز کوهی. بابلسر: دانشگاه مازندران.
- مشیری، فریدون، ۱۳۷۸، شکفتن‌ها و رستن‌ها: منتخب شعر معاصر ایران. تهران: ثالث.
- معیری، محمدحسن رهی، ۱۳۷۸، باران صبحگاهی: منتخب دو دفتر شعر. تهران: ثالث.
- نادرپور، نادر، ۱۳۸۱، مجموعه اشعار. تهران: نگاه.
- نیاز کرمانی، سعید، ۱۳۶۷، سخن اهل دل. تهران: پازنگ.
- وفایی، محمد افشین، ۱۳۸۶، صد شعر از این صد سال. تهران: سخن.
- ویگوتسکی، سیمینوویچ، ۱۳۸۴، روان‌شناسی هنر. ترجمه بهروز عزبدفتری. ویراست دوم، تبریز: دانشگاه تبریز.
- یوسفی، غلامحسین، ۱۳۷۳، چشمه روشن: دیداری با شاعران. تهران: علمی.